

عشق شیر دانگ



راهنمای گام به گام
دستیابی به عشقی سازگارانه
در روابط زناشویی

فهرست مطالب

پیشگفتار.....	۹
مقدمه.....	۱۳
فصل اول: عشق خیال‌انگیز.....	۱۵
تعریف عشق خیال‌انگیز.....	۲۴
چگونه عشق خیال‌انگیز به وجود می‌آید؟.....	۲۹
سبک‌های دلبستگی و عشق خیال‌انگیز.....	۲۹
انتظارات از رابطهٔ زوجی و عشق خیال‌انگیز.....	۳۲
ویژگی‌های شخصیت و عشق خیال‌انگیز.....	۳۴
عشق در نگاه اول: عوارض و پیامدهای عشق خیال‌انگیز.....	۳۵
عشق‌های ویتربینی.....	۴۲
چگونه با مبتلایان به عشق خیال‌انگیز برخورد کنیم؟.....	۴۳
عشق خیال‌انگیز در گذر زمان.....	۵۰
تفاوت عشق خیال‌انگیز در زنان و مردان.....	۵۲
سنجش میزان عشق خیال‌انگیز.....	۵۳
فصل دوم: عشق دلسوزانه.....	۵۷
تعریف عشق دلسوزانه.....	۶۲
چگونه عشق دلسوزانه به وجود می‌آید؟.....	۶۷

۶۷.....	سبک‌های دلبستگی و عشق دلسوزانه
۶۸.....	جو خانواده اصلی و عشق دلسوزانه
۷۰.....	ویژگی‌های شخصیت و عشق دلسوزانه
۷۳.....	عشق دلسوزانه و نوع دوستی
۷۴.....	انگیزه‌های درونی و رفتارهای مرتبط با عشق دلسوزانه
۷۵.....	عشق دلسوزانه و تجربیات معنوی و مذهبی
۷۶.....	عوارض و پیامدهای عشق دلسوزانه
۷۷.....	چه زمانی عشق دلسوزانه ممکن است خطرناک باشد؟
۸۲.....	چه زمانی عشق دلسوزانه پیامدهای سازگارانه‌ای در پی دارد؟
۸۷.....	چه زمانی عشق دلسوزانه یک فضیلت است؟
۹۰.....	عشق دلسوزانه در گذر زمان
۹۱.....	تفاوت عشق دلسوزانه در زنان و مردان
۹۲.....	سنجش میزان عشق دلسوزانه
۹۶.....	فصل سوم: عشق مصاحبتی
۱۰۱.....	تعریف عشق مصاحبتی
۱۰۳.....	تفاوت عشق مصاحبتی با عشق خیال‌انگیز
۱۰۵.....	تفاوت عشق مصاحبتی با عشق دلسوزانه
۱۰۶.....	ویژگی‌های متمایز عشق مصاحبتی
۱۰۹.....	چگونه عشق مصاحبتی به وجود می‌آید؟
۱۰۹.....	عشق مصاحبتی و سبک دلبستگی
۱۱۱.....	عشق مصاحبتی و توافق‌پذیری
۱۱۲.....	عشق مصاحبتی و سبک زندگی مشارکتی اعضای خانواده اصلی
۱۱۳.....	عشق مصاحبتی، آشنایی و شباهت

- پیامدهای عشق مصاحبتی..... ۱۱۵
- عشق مصاحبتی و ارتقاء رشد شخصی..... ۱۱۵
- عشق مصاحبتی و افزایش رضایت از رابطهٔ زوجی..... ۱۱۷
- عشق مصاحبتی در گذر زمان..... ۱۲۱
- جنسیت در عشق مصاحبتی..... ۱۲۳
- سنجش میزان عشق مصاحبتی..... ۱۲۳
- فصل چهارم: راهنمای گام به گام ایجاد عشق مصاحبتی در رابطهٔ زوجی..... ۱۲۷**
- مقدمه..... ۱۲۷
- دورهٔ پیش از ازدواج..... ۱۲۸
- مرحلهٔ اول: خودآگاهی قبل از برقراری ارتباط..... ۱۲۸
- گام اول: شناسایی افکار، هیجانات و رفتارهای خود و روابط بین آن‌ها..... ۱۳۰
- گام دوم: شناسایی ویژگی‌های شخصیت و نقاط قوت و ضعف خود..... ۱۳۷
- گام سوم: شناسایی علایق و استعدادهای خود..... ۱۴۱
- گام چهارم: شناسایی ارزش‌ها و اهداف خود..... ۱۴۵
- پس از شناسایی و اولویت‌بندی ارزش‌های خود چه کنیم؟..... ۱۴۹
- گام پنجم: شناسایی نیازهای عاطفی و روانی خود..... ۱۵۰
- مرحلهٔ دوم: چه کسی مناسب ازدواج با شماست؟..... ۱۵۵
- گام اول: چه کسانی به‌طور کلی مناسب ازدواج نیستند؟..... ۱۵۵
- گام دوم: چه کسانی مناسب ازدواج با شما نیستند؟..... ۱۵۷
- دورهٔ ازدواج و مراقبت از آن (افزایش مهارت‌های عشق مصاحبتی)..... ۱۶۱
- مرحلهٔ اول: انجام فعالیت‌های مشترک..... ۱۶۱
- مرحلهٔ دوم: ایجاد روابط کلامی مشترک..... ۱۶۴
- مرحلهٔ سوم: دستیابی به مهارت همدلی..... ۱۶۷

- مرحله چهارم: طراحی اهداف مشترک..... ۱۷۱
- مرحله پنجم: ایجاد هیجان‌ات مثبت در یکدیگر..... ۱۷۲
- مرحله ششم: گذشت..... ۱۷۴
- مرحله هفتم: مسئولیت‌پذیری..... ۱۷۸
- مرحله هشتم: قدردانی..... ۱۸۲
- ترمیم روابط زوجین..... ۱۸۶
- واژه‌نامه انگلیسی به فارسی..... ۱۸۷
- واژه‌نامه فارسی به انگلیسی..... ۱۸۹
- منابع فارسی..... ۱۹۱
- منابع انگلیسی..... ۱۹۳

برای بررسی عشق، پیامدها و تغییرات آن در طول زمان، پژوهشگران ابتدا می‌بایست انواع عشق را بشناسند و هرکدام از این انواع را با ویژگی‌های کمی و کیفی‌شان بررسی کنند تا بتوانند تغییر و تبدیل‌های انواع عشق در طول زمان را مطالعه کنند. تاکنون پژوهشگران و نظریه‌پردازان متعددی، در مورد ماهیت و انواع و پیامدهای عشق بحث کرده و انواع خاصی از عشق و ویژگی‌های آن‌ها را مطرح کرده‌اند.

آلن برشاید یکی از نظریه‌پردازان معاصر در حوزه روان‌شناسی بین فردی و اجتماعی و استاد دانشگاه مینه‌سوتا در آمریکا است که در طول بیش از نیم‌قرن کار پژوهشی با جمع‌بندی آراء متخصصان و دانشمندان در حوزه عشق، یکی از نظریه‌های جامع در زمینه عشق را مطرح کرده است. از نظر برشاید (۲۰۱۰)، حداقل سه نوع عشق در پژوهش‌ها و نظریه‌های مختلف، تأیید بیشتری دریافت کرده است. این سه نوع عشق عبارت‌اند از:

۱. **عشق خیال‌انگیز:** این عشق نام مستعار بسیاری از انواع عشق است که در متون مختلف علمی و ادبی مطرح شده است؛ عشق پرشور، عشق شهوانی، عشق اعتیادآور، عشق وسواسی و عشق آتشین از جمله عناوینی است که به این نوع عشق نسبت داده‌اند. این نوع عشق در اکثر تمام طبقه‌بندی‌ها و نظریه‌های عشق حضور دارد (برشاید، ۲۰۱۰).

۲. **عشق مصاحبتی:** عشق مصاحبتی به معنای عشقی است که از هم‌نشینی و مصاحبت افراد، به‌ویژه یک زوج با یکدیگر، حاصل می‌شود و با عناوینی مانند دوست داشتن شدید، عشق دوستی، عشق زناشویی و عشق والدینی مطرح شده است. این نوع عشق نیز در اغلب طبقه‌بندی‌های عشق و تجزیه و تحلیل‌های روان‌سنجی مقیاس‌های عشق، حضور دارد. همچنین، این اصطلاح، در اکثر کتب مرجع مربوط به عشق یافت می‌شود (برشاید، ۲۰۱۰).

۳. **عشق دلسوزانه:** عشق دلسوزانه نیز در متون مختلف با نام‌های متفاوتی توصیف شده‌اند: عشق الهی، عشق مراقبتی، عشق از خودگذشته، عشق بودن برای دیگری، عشق ایثارگران، عشق خالص، عشق راستین و عشق غیرمشروط (برشاید، ۲۰۱۰).

اگرچه هر یک از انواع عشق مطرح شده در پژوهش‌های مختلف، نام‌های مختلفی دارند اما در واقع بسیاری از این نام‌ها، همین سه نوع عشق را مطرح می‌سازند. وقتی به روابط نزدیک انسان‌ها می‌نگریم، درمی‌یابیم که همه رفتارها، احساسات و عواطف و افکار و باورها در این روابط از نقطه نظر انواع عشق قابل تبیین و توصیف است. به نظر می‌رسد هر کدام از انواع عشق در شرایط مختلفی به وجود می‌آیند؛ در نتیجه، به احتمال زیاد، در طول زمان، هماهنگ با شرایط اجتماعی و محیطی تغییر می‌کنند، به انواع دیگر تبدیل می‌شوند و در احساسات زوجین تغییراتی ایجاد می‌کنند (برشاید، ۲۰۰۶؛ الف).

در کتاب حاضر تلاش شده است تا انواع عشق از نظر تعریف، عوامل شکل دهنده و پیامدها مورد بررسی قرار گیرد و در نهایت، با معرفی عشقی سازگارانه، نحوه شکل‌دهی آن در زندگی زناشویی به صورت عملیاتی و گام‌به‌گام آموزش داده شود.

فصل اول

عشق خیال انگیز

محمود ۳۸ ساله با ظاهری آراسته و جذاب، به تنهایی وارد اتاق مشاوره شد. پس از سلام و احوالپرسی، اظهار کرد برای اینکه همسرش او را ترک نکند، نیازمند کمک حرفه‌ای روان‌شناس است. از او خواستم که بیشتر در مورد تاریخچه زندگی فردی و خانوادگی و نحوه ازدواج و نوع روابطشان صحبت کند.

محمود: مادر من زن بسیار خوبی است، ولی بد اخلاق و مستبد است و خیلی به ما محبت نمی‌کند. می‌فهمیم که نگران ماست و ما را دوست دارد، ولی او هیچ‌گاه عشقش را به فرزندانش ابراز نکرد. برای همین، من از ابتدای نوجوانیم همیشه به این فکر می‌کردم که باید مهر و محبت را در زندگی آینده‌ام جستجو کنم؛ روزی دختر رؤیاهایم را پیدا خواهم کرد؛ زندگی سراسر عشقی را با او آغاز می‌کنم، او به من عشق می‌ورزد و من او را عاشقانه می‌پرستم.

وقتی ۲۳ ساله بودم در یک مهمانی خانوادگی با **اکرم** آشنا شدم. **اکرم** آن موقع ۱۸ سال داشت. در نظرم دختری بسیار شیرین، جذاب، پرشور و مهربان جلوه می‌کرد. طوری که در آن مهمانی، **اکرم** مرکز توجه تمام افراد قرار گرفته بود. شوخی‌های مکرر، خنده‌ها، کمک کردن به دیگران و مجلس گردانی او باعث شده بود که همه، چه زن و چه مرد، در آن مهمانی او را تحسین کنند. با دیدن این همه ویژگی مثبت در **اکرم**، به او علاقه‌مند شدم. در همان لحظه اول نگاه عمیقش من را میخکوب کرد. احساس کردم مسخ شده‌ام و نمی‌توانم چشمانم را از نگاهش نجات دهم. ناخودآگاه تمام وجودم

نسبت به او شور و شعف و احترام شد. احساس کردم، انسانی آسمانی از جنس فرشته‌ها روبه‌روی من ایستاده است. بعدها زمانی که با او ازدواج کردم، به این احساس ایمان بیشتری پیدا کردم. او بویی شبیه بوی بهشت دارد. طوری که وقتی از کنارم رد می‌شود، احساسی از تقدس و شور عشق در من زنده می‌شود. روزها و شب‌ها فکر زندگی مشترک با **اکرم** من را رها نمی‌کرد. به طوری که آن موقع در دانشگاه دچار افت تحصیلی شدم و نتوانستم مانند همیشه درس را بخوانم. پس از دو ماه کلنجار رفتن با خودم تصمیم گرفتم که مسئله را با **اکرم** مطرح کنم. یک روز ظهر، سر راهش قرار گرفتم و برایش احساساتم را توضیح دادم. **اکرم** با یک لبخند نشان داد که از عشق خالص من استقبال می‌کند. به مدت ۴ ماه، هفته‌ای دو بار سر راهش می‌نشستم تا فقط او را تماشا کنم و او از این نوع عشق‌ورزی من لذت می‌برد.

کم‌کم خجالت را کنار گذاشتم و با یک شاخه گل رز قرمز سر راهش ظاهر می‌شدم. دخترک جذاب، عشق من، در مقابل چشمانم گل رز را پرپر می‌کرد و با خنده از کنارم می‌گذشت. بعد از ۵ ماه تصمیم گرفتم که عشقم به **اکرم** را با خانواده‌ام در میان بگذارم و به خواستگاری او بروم.

وقتی مادرم برای اولین بار علاقه من به **اکرم** را شنید، بسیار متعجب شد. مادرم گفت که او هیچ شباهتی به تو و خانواده ما ندارد. نوع زندگی آن‌ها، سبک روابط آن‌ها، نوع پوشش و محل زندگی آن‌ها با ما خیلی فرق دارد و این ازدواج به سرانجام خوبی نمی‌رسد. مادرم مدام به من یادآور می‌شد که تا قبل از این ملاک‌های دیگری برای ازدواج داشتیم که با آنچه اکنون در **اکرم** وجود دارد، بسیار متفاوت است ولی گوش من بدهکار این حرف‌ها نبود.

شش ماه طول کشید تا خانواده‌ام را راضی کردم که به‌طور رسمی به خواستگاری **اکرم** برویم. ناگفته نماند که قرار گل رز، هفته‌ای دو بار همچنان پابرجا بود. روزی که همراه پدر و مادرم به خانه آن‌ها پا گذاشتیم، عطر وجود **اکرم** در آن خانه را با تمام وجودم استشمام می‌کردم. **اکرم** بوی

بهشت می‌داد و کل فضای خانه‌شان از بوی او سرشار بود. لذت ورود به آن خانه، خاطره‌ای فراموش‌نشدنی برای من است.

متأسفانه خانواده **اکرم** هم با ازدواج ما مخالفت کردند. پدر **اکرم** معتقد بود که دخترش هنوز آماده ازدواج و عهده‌دار شدن مسئولیت‌های یک زندگی زناشویی نیست و نیازمند زمان بیشتری است که در مورد ازدواج فکر کند. باین‌حال من همچنان مصرانه به دنبال به دست آوردن **اکرم** بودم.

درمانگر: عجب داستان عاشقانه جذابی دارید. مشتاقانه منتظر شنیدن بقیه ماجرا هستم.

محموده: بالاخره بعد از اصرار و رفت‌وآمدهای ما، خانواده **اکرم** با ازدواج ما موافقت کردند. روز جشن عقد، تکیه‌گاهی از گل رز قرمز برای او چیدم و عشقمان را به نام رزه‌های قرمز ثبت کردیم. آن روز باهم قرار گذاشتیم که تا ابد عاشق یکدیگر بمانیم و زندگی سراسر شور و عشقی را آغاز کنیم. سال اول خیلی خوب و عاشقانه بود. همه‌چیز به‌خوبی و با شور و هیجان گذشت. جشن تولد بسیار شگفت‌انگیزی برای همسرم گرفتم و او هم در مقابل جشن باشکوهی برای من برگزار کرد. باهم سفر می‌رفتیم و هیچ ابایی از عشق‌ورزی به یکدیگر در حضور دیگران نداشتیم اما...

درمانگر: اما چی؟

محموده: همه‌چیز خراب شد...

اوایل سال دوم ازدواج، به دلیل خرج‌هایی که کرده بودیم، مجبور شدم بیشتر کارکنم. نوبت روز به کارخانه می‌رفتم و عصرها در یک شرکت خصوصی به‌عنوان منشی مشغول به کار شدم. شب‌ها تا ساعت ۹ شرکت بودم و وقتی به خانه برمی‌گشتم به دلیل خستگی و فشار کاری به‌سرعت خوابم می‌برد. جمعه‌ها شرکت از من خواسته بود که تا ظهر سرکار باشم و ما فقط بعدازظهر جمعه کنار هم بودیم ولی به دلیل خستگی من بیشتر اوقات می‌خوابیدم و **اکرم** با خانواده‌اش به تفریح می‌رفت.

پس از یک سال و نیم، **اکرم** باردار شد و شرایط از قبل هم بدتر شد.

رابطه جنسی ما به کمترین حالت ممکن رسیده بود و غیراز آن هم حرفی برای گفتن نداشتیم. **اکرم** مرتب درگیر بیماری‌های جسمی و ناخوشی‌های بارداری بود و من بلد نبودم از او مراقبت کنم؛ برای همین، ترجیح می‌دادم کنار خانواده‌اش باشد تا از او مراقبت کنند. به جای آن، من بیشتر و بیشتر کار می‌کردم و اضافه‌کاری می‌گرفتم تا بتوانم پول بیشتری دریاورم. گاهی یک هفته می‌گذشت و ما همدیگر را درست و حسابی نمی‌دیدیم. در آن یک هفته من کم‌کم مضطرب و پریشان می‌شدم، مانند معتادی که از مواد مخدر دور است، بی‌قرار و عصبی می‌شدم و با عصبانیت و دل‌تنگی شدید به سمت **اکرم** بازمی‌گشتم. چندساعتی کنار هم بودیم اما به دلیل یک هفته دوری هر دو دل‌پری از هم داشتیم. من از تنهایی و خستگی‌هایم گله‌مند بودم و **اکرم** از دردهایش و بی‌توجهی‌های من و تازه دعوایی بین ما سر می‌گرفت. بعد از یک دعوای وحشتناک، از هم جدا می‌شدیم و دوباره روزهای طولانی از یکدیگر دور می‌ماندیم و دوباره دور ماندن همان و اضطراب و بی‌قراری و خشم و دعوا همان؛ تا اینکه دوباره یک نفر دلش برای دیگری تنگ می‌شد، در یک رستوران گران‌قیمت قرار ملاقات می‌گذاشتیم، رز قرمز برایش می‌بردم، شام خوب می‌خوردیم، به خانه می‌رفتیم و من به او عشق می‌ورزیدم ولی پس‌از آن دوباره دعوا می‌شد...

درمانگر: سعی نکردید علت دعواها را پیدا کنید؟

محموده: من سر در نمی‌آوردم و الان هم نمی‌دانم که علتش چه بود؟ من او را عاشقانه می‌پرستم و عطر خوش وجودش مرا همیشه سرمست می‌کند. کنار او بودن مانند در بهشت بودن است و من همه وجودم غرق او می‌شود. او هم من را دوست دارد و در آغوش من لذت می‌برد ولی هیچ‌وقت حرف‌هایمان به نتیجه نمی‌رسد. یکدیگر را درک نمی‌کنیم. من همیشه نگران از دست دادن او هستم و او همیشه نگران کم شدن عشق من است. یک لحظه بی‌توجهی من برای او فاجعه است و یک توجه او به دیگران، برای من یک مصیبت بزرگ است. من تمام **اکرم** را برای خودم می‌خواهم.

وقتی *اکرم* با مادرش می‌خندد، احساس حسادت عمیقی می‌کنم و می‌ترسم خانواده‌اش او را از من بگیرند.

درمانگر: خب ادامه دهید. بعد چی شد؟

محمود: پسرمان به دنیا آمد و *اکرم* درگیر او شد. حسادت من به پسر هم ادامه داشت. من آغوش *اکرم* را فقط برای خودم می‌خواستم و می‌خواهم ولی او همیشه درگیر پسرمان بوده و هست. آن اوایل پسرمان همیشه گریان بود، خیلی بدقلقی می‌کرد و یک‌لحظه آرامش نداشت و من برای اینکه استراحت کنم ترجیح می‌دادم *اکرم* و پسر در خانه نباشند؛ بنابراین همیشه از او می‌خواستم که به خانه پدرش برود تا به او در بچه‌داری کمک کنند؛ اما زمانی که دل‌تنگ *اکرم* می‌شدم، فوری قراری ترتیب می‌دادم و او را به سوی خودم می‌کشاندم.

یادم است یک‌بار بعد از یک دعوی مفصل، کل اتاق خواب را برایش با رز قرمز تزیین کردم که بیاید و آشتی کنیم. با تماسی عاشقانه او را به سمت خودم کشاندم. از او خواستم پسرمان را با خود نیاورد چون می‌خواستم تمام فضای خانه مملو از عطر او باشد. آن شب، بسیار خوب و رؤیایی بود ولی متأسفانه نزدیک صبح دوباره بحث‌مان شد و کار به دعوا و زدوخورد کشیده شد. دیگر حوصله غر زدن‌های عجیب‌وغریب *اکرم* را نداشتم و او را به باد کتک گرفتم. حتی او را تهدید کردم که طلاقش می‌دهم و از خانه رفتم.

من به‌واقع نمی‌خواستم و نمی‌خواهم به او آسیب بزنم؛ حتی فکر کردن به از دست دادن او، مرا به شدت عصبی و پریشان می‌کند. گاهی ترجیح می‌دهم از این دنیا بروم ولی متعلق به من باشد و بس. من پس از هر دعوا، اتاقش را با گل‌های رز پر می‌کنم، شمع روشن می‌کنم و با شعر و موسیقی به او ثابت می‌کنم که عاشقش هستم. انگار همه ترانه‌های عاشقانه دنیا، احساس من است به او.

خلاصه، رفتن من آن شب، سه ماه طول کشید. سه ماه از *اکرم* و پسر بی‌خبر بودم و هیچ تماسی را جواب نمی‌دادم اما بالاخره دل‌تنگی برای او

امانم را برید و دوباره به سمت او برگشتم...

درمانگر: می‌توانم پیرسم آن شب، بحثتان راجع به چه بود؟

محمود: اکرم همیشه غر می‌زد و معترض بود که من همراه خوبی نیستم. او می‌گفت که پول و رابطه جنسی و کلمات عاشقانه و رز قرمز تمام زندگی نیست و از من چیزهای دیگری می‌خواست. به‌عنوان مثال او می‌خواهد که من در امور مربوط به فرزندمان همراهش باشم. یا از اینکه من از او میخواهم به خانه پدرش برود و از آن‌ها کمک بگیرد ناراضی بود. او اعتقاد داشت که من هرگز او را دوست ندارم و این برای من خیلی دردناک است چون همه وجود من عاشقانه، اکرم را می‌ستاید.

از رفتارهای حسادت آمیز من خسته شده بود. سؤال پیچ کردن‌ها و کنترل کردن‌های من در مورد اینکه با چه کسی بودی و کجا رفتی و کنار چه کسی به تو خوش گذشت، کلافه‌اش کرده بود؛ من دلم نمی‌خواهد هیچ‌کسی از او سهم داشته باشد. حتی پدر و مادر و خواهرانش. اکرم سهم من است. اکرم بهشت من است...

درمانگر: آیا خودتان هم فکر می‌کنید رفتارهای حسادت آمیز دارید؟

محمود: من اکرم، عشقم را کنترل نمی‌کنم. فقط هر لحظه مملو از دل‌تنگی او هستم. من فقط تماس می‌گیرم که به او بگویم دوستش دارم، فقط مال من باش و به هیچ‌کس به جز من فکر نکن.

در آخر جلسه از محمود خواستم که جلسه بعدی باید اکرم را بینم تا داستان را از زبان او بشنوم. جلسه بعد اکرم ۳۳ ساله با ظاهری افسرده و غمگین وارد اتاق شد.

درمانگر: من داستان زندگی شما را از زبان محمود شنیدم، دوست دارم بار دیگر داستان را از زبان شما بشنوم.

اکرم: من در خانواده‌ای معمولی به دنیا آمدم و بزرگ شدم. پدرم یک کارمند ساده بود و مادرم خانه‌دار و خیاط است. زمانی که پدرم خانه بود، خانه ما همیشه آرام و ساکت بود. زمان‌هایی که پدرم اداره بود، مادرم که برای اقوام

و همسایه‌ها خیاطی می‌کرد، به شدت درگیر و سرگرم دوخت و دوز بود. من با دو خواهر دیگرم در اتاق پشتی همیشه تنها بودیم و به توصیهٔ مادرم در سکوت بازی می‌کردیم یا تکالیفمان را انجام می‌دادیم، مبدا مشتریان صدای ما را بشنوند. شور و هیجان در خانهٔ ما جایی نداشت. همیشه نگران حرف مردم بودیم که پشت سرمان حرف بزنند و بدگویی ما را بکنند. سکوت و سکوت و سکوت...

درمانگر: مادر و پدرت چقدر به شما فرزندان محبت می‌کردند؟

اکرم: واقعیتش این است که آن‌ها حامیان خوبی هستند ولی از بوسیدن و بغل کردن و نوازش و کادو دادن و غیره در خانهٔ ما خبری نبوده و نیست. شاید آخرین باری که مادرم من را بوسیده، سه‌ساله بودم یا پنج‌ساله. الان هم وقتی او را در یک مراسم یا مناسبت خاصی می‌بوسم، می‌فهمم که خجالت می‌کشد و رویش را برمی‌گرداند. مادرم در این جور مسائل مقاومت خاصی دارد. پدرم هم که از او بدتر... چون ما دختر بودیم، پدرم بوسیدن ما را برای خودش منع کرده بود و هیچ‌وقت ما را نوازش نمی‌کرد؛ اما می‌دانم دوستان داشت.

درمانگر: پس آشنایی با محمود برای شما جذاب بود؟

اکرم: راستش این همه سکوت و آرامش مطلق در خانهٔ ما باعث شده بود که وقتی به مهمانی، عروسی یا دورهمی می‌رویم من احساس آزادی کنم. من در جمع‌های خانوادگی خیلی سرمست و خوشحال بودم و شوخ‌طبعی‌ام گل می‌کرد. آن روز هم در آن مهمانی، طبق معمول، من گل سرسبد دختران اقوام و خانواده شده بودم. به دیگران کمک می‌کردم، بلندبلند می‌خندیدم، چون در آنجا قانون سکوت خانه حاکم نبود و شاد و سرحال بودم. در آن مهمانی سه تا از پسرهای اقوام و خانواده از من خوششان آمد. یکی شان محمود بود.

از چند هفته بعد از مهمانی، سر راهم حاضر می‌شد و با جملات عاشقانه من را سرشار از عشق ناب خودش می‌کرد و من که عاشق داستان‌های

پرهیجان و عاشقانه بودم، آن روزها خودم را در اوج خوشبختی می‌دیدم. پسری دانشجو، خوش‌تیپ و مهربان، عاشق من شده بود. چه از این بهتر! بله آشنایی با محمود برای من رؤیایی بود؛ به‌خصوص وقتی قرارداد رز قرمز را باهم بستیم. هر دیدار، یک رز قرمز که من جلوی چشمان نگران محمود، آن را پرپر می‌کردم...

درمانگر: ... و ازدواج کردید؟

اکرم: البته نه به این راحتی، مادر من از مردهای عاشق‌پیشه متنفر بود؛ به‌طورکلی از مردها متنفر بود. او مردها را موجوداتی ضعیف می‌دانست و اعتقاد داشت بعضی از آن‌ها از بقیه ضعیف‌ترند. از نظر مادرم، مردان عاشق‌پیشه گل به دست، بدترینشان بودند. برای همین، مادرم مخالف سرسخت این ازدواج بود. هرروز و هرشب در گوشش می‌خواندم که زندگی‌اش را باخته است. (پدرم مرد خوبی بود ولی هیچ‌گاه جمله‌ای محبت‌آمیز به مادرم نگفته بود و البته مادرم هم از این به قول خودش لوس‌بازی‌ها متنفر بود). من به مادرم می‌گفتم زندگی با عشق، زندگی جذابی است. می‌گفتم اگر من را دوست دارد، اجازه دهد عشق ناب محمود را تجربه کنم. بالاخره راضی شد، فکر کنم پنج شش ماهی طول کشید تا راضی‌اش کردم.»

درمانگر: خوب بعد از ازدواج، اوضاع زندگی زناشویی‌تان چطور بود؟

اکرم: راستش می‌ترسم مسخره‌ام کنید، ولی می‌گویم. چند ماهی پس از ازدواج فهمیدم که مادرم راست می‌گفت، این عشق و عاشقی‌ها لوس‌بازی است! **درمانگر:** درست متوجه منظورتان نشدم. لطف کنید بیشتر برایم توضیح دهید.

اکرم: ببینید، محمود فقط عشق می‌ورزد. محبت می‌کند، می‌بوسد، در آغوش می‌گیرد، هدیه می‌خرد، دلش برای من تنگ می‌شود، من را غافلگیر می‌کند... ولی احساس می‌کنم این‌ها برای زندگی کافی نیست. او ذهنش دیوانه‌وار به دنبال به دست آوردن من است و اگر من را به دست نیاورد، وحشتناک می‌شود، عصبانی می‌شود، فریاد می‌کشد و کنترلش را از دست می‌دهد. این من، جسم من است نه روحم. نمی‌دانم چقدر متوجه می‌شوید،